



پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فرهاد معتمد

- شهزاده هنر: فرهاد معتمد / مسعود بهنود
- یادداشت‌هایی دربارهٔ موسیقی جهان (۴) / شفق سعد

شهرزاده هنر: فرهاد معتمد

مسموعه بنهوه

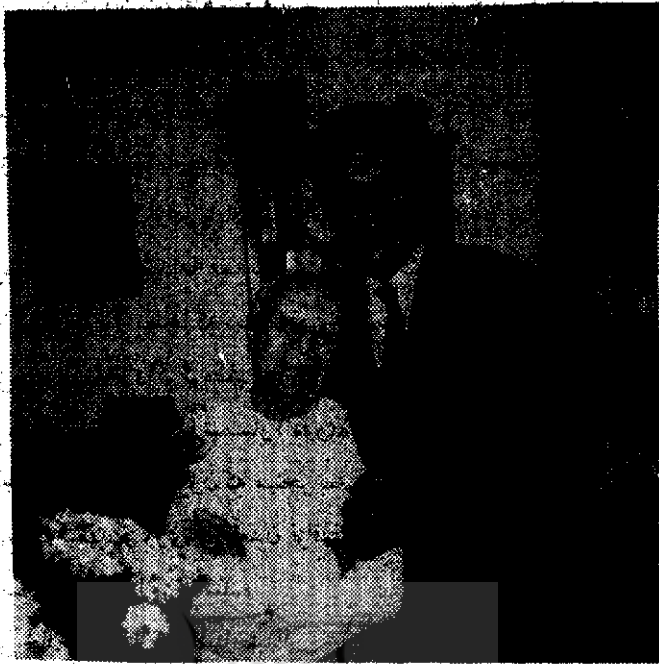
هنوز روزگاری نگذشته از آن ایام که تهران به باغ‌هایش خرم بود، به چنارهایش، به آب‌نماها و جوی‌هایش. به خرم‌الموهای خوش منظر بلندش. به بازگشت کلاغان در غروب‌بهای دلگیر. به لک‌لک‌هایی که سر می‌چیناندی بر بالاترین درخت هر باغ لانه می‌کردند. شهری که به هزاران تکه کوچک تقسیم شده بود و هر شب در کوچه باغ‌هایش یکی بود که «بیات تهران» سر دهد و دلها را در آن سکوت و خالی شهری بی‌ماهوی دامنه البرز که پا دراز کرده بود به صیفی‌زاده‌های وزامین وری بلرزاند. اما وصف آن روزگاران را باید از صاحب دلی شنید، آشنا به نغمه‌ساز و لرزش دل، غرق در ادب فارسی. صاحب دلی که هنوز به مناسبت بیتی یا غزلی در گنج‌خانه حافظه خود دارد و می‌تواند با فراخواندن به موقع آن خاطرات خود را جلد دهد.

احمد احراز، نشسته در غربت، به شاهزاده گفته است که در تهران می‌جالتان بیشتر است، بنشینید به نقل خاطرات با فلانی که صاحب این قلم باشد. هنوز از آن راه دور برایم لقمه‌های شیرین می‌گیرد و سهم استادی ادا می‌کند، شاید هم به قصه امتحانی تازیبیند آن را که نوشتن آموخته، از گزند روزگار و سیاسی‌نویسی و سیاه‌مشق‌های مقاله‌نام، حظی از یک گفتگوی ساده و مانوس مانده است. من که خود سالهاست پای صحبت این شاهزاده هنرشناس و هنرمند و فروتن می‌نشینم، از پیام غیر مستقیم احراز به قصه‌اش پی بردم. می‌گوید حیف است نوشته ماندن آنچه نوشتنی است. پس، این بار کلید ضبط حافظه را زدم. و از شاهزاده پرسیدم: کی با

رهی آشفته شدید. چرا این را پرسیدم چون نامه‌های رهی همیوی را دیده‌ام که در سالهای دور روی «فرهاد جان» نوشته، با چه عشق و حالی. و هم آن عکس را دیده‌ام. و جانی که درباره موسیقی اصیل ایرانی گزارشی می‌نوشتم، با اجازه از آن استفاده کرده‌ام. عکسی که شاهزاده را با ابوالحسن خان صبا و رهی نشان می‌دهد.

همان شب که کودتا شد، ما در جنت گلشن بودیم. برف سختی باریده بود و خانواده قاجار از وحشت آمدن قزاقها هراسان بودند. میهمانی داشتیم از همرازهای مادرم که با پسر نوجوانش آمده بود. به دستور مادر آنها ماندند که در آن شب و هم آلود تنها نباشیم. خانها به گفتگو بودند. مبارک‌خان خواجه رفته بود فرح آباد تا از شاه خبری بگیرد و نگرفته برگشت. اما من و آن نوجوان عین خیالمان نبود. شعر می‌خواندیم، از سعدی و بعد هر چه در یاد داشتیم. نیمه شب شد، حافظه‌مان ته کشید از دیوانهای خطی معتمدالدوله که آنجا بود چندتایی برداشتیم و مشغول شدیم و دیگر دوستی مان با این بیوک‌خان که بعدها شد رهی معیری قطع نشد تا وقتی آن نازنین بود.»

با گفته‌هایش خیالم پر می‌کشد به زمستان ۱۲۹۹، شاهزاده، در آن زمان ۱۳ - ۱۲ ساله است، مکتب را تمام کرده، به مدرسه رفته و دارد زیر کرسی بزرگی که رویش ترمه‌ای است و بر مجمع مسی صاحب نقش روی آن، شب چره بچیده‌اند، مشق شب می‌نویسد. آن یکی از نوادگان ناصرالدین شاه است. مادرش خاتم‌قنوت السلطنه آخرین دختر شهبه شهید. آن نوه دیگر ناصرالدین شاه که به سلطنت رسید، محمدعلی شاه، تندوی و نایخوری را به هم آمیخت و به خواری رفت. سلطنت را مردم و ملتون به پسر نوجوان او دادند و مملکت آزادی گرفت. اما هرج و مرج و هجوم بیگانگان، شیرینی آن مشروطه و قانون و آزادی را در کامها تلخ کرد. در همان زمان است که فرهاد میرزای ما به دنیا می‌آید. سال ۱۹۱۰ که با ۱۲۸۸ شمسی مصادف است. او از طریق مادر نوه ناصرالدین شاه است و از سوی پدر نوه فرهاد میرزا معتمدالدوله ادیب و مرد سیاست. حالا که جنگ جهانی اول پایان یافته، غوغای قرارداد ۱۹۱۹ هم گذشته، شهر پریشان است، جمع شاهزادگانی که در باغ جنت گلشن جمع آمده‌اند، با شنیدن خبر آمدن قزاقها بیم از آن دارند که شهر غارت شود و همان حکومت نیم بند معطل ماند. شاهزادگان قاجار در آن چند کلاه فرنگی جنت گلشن تا صبح از وحشت بیدارند صدای توپ می‌آید از طرف بازار و سنگلیج نمی‌دانند که احمدشاه بی‌خبر تر و هراسان تر از آنهاست، و دیدنی است وضع آن دو پسر نوجوان که همچنان برف را نظاره می‌کنند و شعر می‌خوانند و فارغ از آنند که فردا روزگار قاجار دیگرگون می‌شود و روزگار این ملت. هیچ نمی‌دانند که باید به گونه‌ای دیگر بزرگ شوند، در شهری دیگر و حادثاتی بزرگ را تماشاگر باشند.



● شیی از عمر در لندن با مشهور بسیار عزیز می ۱۹۹۷

فرهاد میرزای لوجوان که یتیم مانده - پدرش در زمانی که حاکم استرآباد بود، به گونه ای اسرارآمیز درگذشت و بنا به وصیت خود در کنار مقبره معبود و منسجودش بایزید در تسطام دفن شد - جز آن که در سن می خواند، قرآن می آموزد، مشق خط می کند، ساز هم می زند ابتدا پیانو، دلش نه در سیاست است و نه در ملکداری و کشاورزی، حتی وقتی سفالها بعد به دیار فرنگان می روه هم در یخ دارد از آموختن علوم و صنعت، آنجا هم به مدرسه موسیقی می رود، این خانواده در زمانی که القاب لغو می شود و شناسنامه می گیرند، نام خانوادگی فرهاد معتمد را بر می گزینند که یاد و نام جدشان فرهاد میرزا معتمد الدوله را زنده نگاه دارند، و شاهزاده هنرمند و ریونقش ما می شود فرهاد فرهاد معتمد.

«از جنت گلشن رفتیم به بخشش از باغ امیریه - که متعلق به دایم کامران میرزا بود و مادرم با همین عنوان بدان جا رخت بر کشید، چنان که فروغ الدوله، همسر ظهیرالدوله نیز رفت به عشرت آباد و آنجا نشست و گفت خانه پدر من است، باغ خاص جلال دیگر نیست، در آن زمان شد محل قرار هنرمندها و شاعران و خلاصه هر که در این شهر هنر و فوقی داشت، از غروب لای شاخه های درختان کهن سال این باغ صدا در صدا می پیچید، ساز و آواز همان دو تایی که در تاریخ ایران وقتی به هم ساخته اند کارها کرده اند و به بوی جوی مولیان امیری چنان زاپا در رکاب داشته اند، البته فقط آنجا نبود، در باغ سعیر آنجا که خانم عصمت الدوله دختر دیگری از

ناصرالدین شاه سکونت داشت، از همین قرار بود. سالی را به خاطر می آورم، مانند تالارهای بزرگی که در قرن نوزدهم در قصرهای اروپا وجود داشت که در گوشه گوشه آن سینه پایه های نقاشی نهاده شده و بر پشت هر کدام یکی یا هشتاد و هجده صحنه به کار مشغول است، آنها نمی دانند که چگونه روز می گذرد. شبها پارچه های پر زلفان خورد می کشید تا محفوظ بماند و معیرالممالک پاسدار این جریانها را می بیند و در پایان هر که فرود شده با او خریدار است اما قریب باغ خاص، مدام نوایی نوساز می شود صداها هم دیگر را پیدا می کنند و نور می باید. قفسوس که وسیله ای برای ضبط نبود و بعدها که دستگاههای نغمه ای پیدا کردند آمدن نوری گرچه از آن لوله های مومی بهتر می ماند، اگر گره نمی خورد، پس از آن وقت که در تهران و قزوین از دست رفت. مهرتاش، قوام السلطان (بعدها تیمسار دادور)، نغمه ای را می شنید و آن باغ گذر داشتند. ما بی اعتنا به حوادث سیاسی بیرون که منجر به رشت و تبریز و قزوین و قاجار و تبعید محمدحسن میرزا ولیعهد و روی کار آمدن قزاقها شد، در آن زمان در قزوین با او جدی گرفته بودم. ویلن و سه تن هم بعداً مرید شد.

- ابوالحسن خان شما را از کجا شناختید؟

- از کلاس درس، خانه حسین خان کمانچه که برای مشق می رفتم. اما گرچه شاید اول بار در سال ۱۳۰۵ بود، رفته بودم به میهمانی نظام الدوله خواجه نوری که حاکم گیلان بود به رشت، ابوالحسن خان هم آمده بود تا مدرسه موسیقی رشت را بر پا کند. چند شبی را به دعوت من، تدارکی دیدیم در باغ و مجلسی آراستیم و ابوالحسن خان که جوان بود و هنوز نامی نداشت هنرتمایی کرد. از همان زمان پی گیر بود، می رفت در دهات و به سازهای محلی گوش می داد به دقت. چه زحمتی می کشید. به یادش می آورم در باغ معاون الملک که یکی به نام نکیسا هم آواز می خواند.

شنیده ام که شاهزاده فرهاد متمد در نخستین صفحاتی که از موسیقی ایرانی ضبط شده، ساز می نواخته و چند قطعه هم سُلُو. این حکایتی است مربوط به سال ۱۳۱۲ که دیگر رضا شاه مسلط بر اوضاع است و همه چیز حتی سفر افراد عادی به خارج کشور، به اذن شخص او صورت می گیرد، شاهزادگان قاجار را به سادگی اجازه نمی دهد.

«من با محجوبی (مرتضی خان) و مهرتاش و صبا مانوس بودم. در این زمان آنها هر شب می رفتند به جامعه بارید، پشت بلدی و تمرین می کردند، مهرتاش سرپرست بود، هر کس دل به هنر موسیقی داشت خود را می رساند، کنسرت محدودی بود و ما می دانستیم که تمرین است برای پر کردن صفحه. یعنی کمپانی بدافون یا مهرتاش قواری بسته بودند و قرار بود گروه برای ضبط چندین صفحه راهی جلب شود. و من بی قرار آن بودم که همراه آنها سفری شوم ولی



● فرهاد معتمد در کنار معبرالممالک با کبوترانی که خان در سالهای پیری با آنان مأنوس بود (سال ۱۳۱۸)

ممکن نبود چون رضا شاه اجازه نمی داد. چند روزی مانده به سفر، حادثه‌ای رخ داد، بعد از تمرین جامعه باریده، مهرتاش مرا به کناری کشید و گفت: مرتضی خان محبوبی از آمدن سرباز زده و علت هم بیماری رضاست [معروف به رضا دیوانه - نوازنده افسانه‌ای ویلن] و حالا قصد دارم شما را معرفی کنم، اما به کسی نگو تا ببینم که ممکن می شود. شب از شوق خوابم نبود اما گمان نداشتم که نظمی اجازه بدهد. در شب بعد مهرتاش خبر خوش آورد ولی گفتم من تمرین نکرده چطور می توانم جای مرتضی خان بزنم، آنهم برای ضبط در صفحه. راستی هم می ترسیدم. اما مرتضی خان دلداریم داد و حتی به اغراق مرا بهترین شاگرد خود خواند و چند شبی هم جمع با حضور او تمرین کردیم. حالا مانده بود راضی کردن هادر. خانم قدرت السلطنه بهیچ روی اجازه نمی داد فرزندش مطرب شود. اما اصرار ما و تعهدات مهرتاش کار خود را کرد. این همه نام من قرار شد در پشت صفحه‌ها نوشته شود. ف. م. و همین طور هم شد و تا سالهای سیال، جز جمع معدود کسی نمی دانست که آن ف. م. فرهاد فرهاد معتمد است.

گروه به سرپرستی اسماعیل مهرتاش و با عضویت ابوالحسن صبا و بدیع زاده راهی شدند. با اتوبوسی که کمپانی بدافون BEDAFON کرایه کرده بود. و اول شبی را در قزوین ماندند بی هیچ عجله‌ای، در هر شهر میهمان حاکم یا خانی هژرپرور. در کرج تمام موسیقیدانان تاضی زنده، این جمع را بدرقه کردند و بدرقه‌ای با هنرنمایی تمام. آخر آنها می رفتند تا حاصل هزاره‌ها موسیقی

اصیل ایران را برای اولین بار در صفحه‌ای ضبط و جاودانه کنند، هرگز نوسه‌ای داشت و توشه راه از انبان تجربه‌ها و بداهه نوازی‌ها نثار این جمع می‌کرد. در بغداد، جمع کثیری از مقامات را در انتظار دیدند. آنها هم استادان موسیقی خود را آورده بودند.

«شبی در سالن بزرگ بغداد با حضور مقامات عالی آن شهر زدیم و غوغا شد. آن شب، فرید الاطرش آوازخوان مشهور عرب هم خواند و من شلو پیانو زدم. گرچه در طول راه که همه جا پیانو نبود با ابوالحسن خان ویلون و سه تار می‌زدیم گاهی او ویلون و گاه متن. بعد از ضبط صفحه، که چند روزی طول کشید گروه ما از دعوت بلالون خارج شد و به بیروت رفتیم. مهرتاش و بدیع‌زاده بازگشتند. من و ابوالحسن خان دو ماهی میهمان دائمی همین‌الدوله ماندیم که به صورت تبعید در آن جا بود. همین‌الدوله از کرچکترین پسران ناصرالدین شاه، بعد از تغییر سلطنت، مجبور به ترک وطن شد. وی مالیاتی میهمان نظام حیدرآباد در دکن بود و با توسعه روابط سیاسی ایران و هند ناگزیر به بیروت رفت. آن جا در کنار خانه مجلس، آخرین سلطان عثمانی هم زندگی می‌کرد. تبعید همین‌الدوله تا سقوط رضاشاه طول کشید و بعد از جنگ وی همراه خواهرزاده‌اش (ولیه‌صفا - دختر ظهیرالدوله) به تهران برگشت. در اینجا نیز حامی و میزبان مدام هنرمندان و شاعران بود.»

۲۱۰

می‌پرسم: اما شاهزاده، این تنها اثری نیست که از هنر شما ضبط شده و موجود است. سالها پیش بنگاه سخن پراکنی بریتانیا (B. B. I) قطعه سه تاری پخش کرد از آرشپوش که افشاری زده‌اید، این از چه دورانی است.

«مربوط است به سالهای بعد از جنگ که در لندن بودم با زنده یاد مجتبی مینوی دوستی مدام برقرار بود.»

می‌گویم: چند نامه از مینوی در میان نامه‌هایتان هست که به نظرم از نامه‌های دیگری که جمع آورده‌اید برایتان عزیزتر است.

با حسرت پاسخ می‌دهد: مینوی یگانه دوران بود. آن تسلط و عشق بی‌پایانش به علم، آن پشتکار و دقت. همه از وی موجودی یگانه می‌سازد، چه خوب که سالیان دراز با او بودم.

برمی‌گردیم به روایت: «در لندن، بعد از جنگ دوم انجمنی بود با نام ایران سوسائیتی که جمعی از مشهورترین مستشرقین آنجا بودند گاه جلسات مهم و پرفایده‌ای برپا می‌شد. روزی مینوی از من خواست سه تار خود را قرض بدهم تا تهیه کنندگان «فرهنگ موسیقی» طرحی از آن بردارند؛ دادم. دو سه روزی بعد در انجمن، مجتبی مینوی در باب صوفی‌گری سخن‌رانی می‌کرد. جمعی از ایرانیان و هدیه‌ای از استادان برجسته انگلیسی سراپا گوش بودند. مینوی سخن را به جایی رساند و اظهار داشت که خسته شده و گفت: «جایی که کلام باز می‌ماند موسیقی آغاز



● شاهزاده فرهاد معتمد با ابوالحسن صبا و رهی معیری (۱۳۱۲)

می‌شود و دعوت کرد از جماعت که قطعه‌ای موسیقی اصیل و عرفانی ایرانی بشنوند. دکتر فرهاد [احمد فرهاد معتمد رئیس پرآوازه و خوشنام دانشگاه تهران] به پهلویم زد که خوابی برای تو دیده‌اند. مجتبی مینوی نام مرا برد و ناگزیر شدم بی مقدمه و بدون اطلاع قبلی سه تازی بزنم، افشاری را انتخاب کردم. سه تار را آوردند و معلوم شد که قصه روز قبل و دایرةالمعارف موسیقی بهانه بوده. آن جلسه را بی. بی. سی ضبط کرده بود. هم سخنرانی و هم ساز را. چندی بعد پخش کردند و ۱۰ لیره هم برایم دستمزد فرستادند. تنها در آمدی که از هفتاد سال نواختن ساز و حضور در دنیای موسیقی اصیل ایرانی کسب کرده‌ام!

- ساز را کجا آموختید؟

«پیانو را از بچگی پیش معلم‌های خانگی مشق گرفتم اما استاد واقعی‌ام مرتضی‌خان محجوبی بود. سه تار را پیش حسین‌خان اسماعیل‌زاده یاد گرفتم. بگذار برایت بگویم. اسماعیل‌خان خانه کوچکی داشت در خیابان تلفنخانه [اکباتان] که پله می‌خورد و می‌رفت پائین. کلاس او از صبح برقرار بود و همه آنها که بعداً نامی در موسیقی ایران یافتند، در آن خانه و آن زیرزمین همدیگر را یافتند. میعادگاه عاشقان موسیقی اصیل بود. یادش به خیر، حسین ضرب [تهرانی] را هم آنجا دیدم که با حسین‌خان و شاگردانش ضرب می‌گرفت و احترامی به این ساز داده بود که تا آن زمان پیش پا افتاده‌اش می‌دیدند.» تا همین جا ساز خاطره‌های روزگاران دور را در

شاهزاده کریم‌کردهام پس از آنکه یکبارم تا حدی به آزادی، آنچه را از دست و پا می‌سازد و می‌کند -
 «نزدیک پنج خاص قهرمانان این بود که در آنجا داشتند و در آنجا می‌نشستند و من آنها را
 خیلی دوست داشتم، گاه سلفی و گاه سلفی با من می‌نشست و شعر می‌خواند و من هم
 و وقتی راه می‌افتادیم هر روز یکبار در سنگ و خورش بود که هر تصویر من را با صدای جگر
 را می‌شنیدند و شبی ساکت می‌شدند و در آنجا بود که در کریم‌کردهام می‌نشستند و من
 یکی از این سلفی‌ها به دنبال من می‌رفتند و می‌گفتند که من را با خود ببرید و من
 بر سر و سرور می‌روم و دیر نگذشت که او هم به من می‌پیوست و جمع ما افزون شد ساخته
 توانی از این طور رسید کردیم، درست بر لب ساحل خلیج فارس در نظام مشکلی
 بود که با ملکین نام مستعار بر او ختم شد و من هم به من می‌پیوسته بودم داد، براسی
 شیبه‌های اول مشال و من هم، لای آن شاه کریم‌کردهام می‌نشستند.
 اوایل قرن چهاردهم در قزوین می‌آورم. رضاعی در آنجا بود که بر سینه
 سلطنت نشسته و شده بود و در آنجا به دعوت پوست می‌نهادند و نو می‌شود. قزاق‌ها داوید
 اشراف می‌شوند و اشراف را با هم می‌نورند. مردم بی‌اعتنا به این آمدن و رفتن در زندگی
 خویشند که نظم و ترتیب، امنیت و آرامشی در آن پدید آمده، آنچه در عالم سیاست می‌گذرد
 برای جوانان و نوجوانان جالب نیست. آنان به کار خویشند.

«بدیع السلطنه، دایی او را گذاشته بود در بلدیة تا کارمند باشد و اهل دیوان شود. رهی
 اهل دفتر و دیوان بود، اما دیوانی نمی‌شد. روزی خیرم کردند که رئیس کریم آنها بود که جمهری در
 بلدیة حبش کرده، کریم آقا قدرت از رضاشاه می‌گرفت و همه از او می‌ترسیدند. خبر آورده‌اند که
 دارد در کنج آن اداره، در جشن آبله زار می‌زند. پریدم به ستراغ یکی از آشنایان - نایب مهدی خان،
 رئیس پلیس بلدیة و دست به دامنش شدم، از ترس کریم آقا کاری نمی‌کرد.
 تا بالاخره پذیرفت و به نگهبان بلدیة حسن آباد دستور داد زندانی را برای سناعتی خلاص
 کنند. رفتیم و او را برداشتم و یک راست رفتیم به قهوه‌خانه باشی - محفلی بود که گاه
 ابوالحسن خان و حسین تهرانی هم می‌آمدند. دقیقی بعداً اصلاً فراموش شد که او را برای ساعتی
 به در برده‌ایم. آنقدر در شعر و ترانه گذشت که نایب مهدی خان خودش رسید و او را غروب
 برگرداند تا کریم آقا نفهمد.»
 «در سالهای اقامت در لندن، ششدهام که با مرحوم میتوی، تقی‌زاده، فرزاد، جمال‌زاده
 مانوس بوده‌اید و نامه‌ها و یادگارها از آنها دارید. آیا نخستین سفرتان به بیرون از کشور همان
 سفر حلب و بیروت بود.»
 «نه. پیش از آن، بعد از رفتن احمد شاه از کشور، به اتفاق ما در سفری رفتیم به اروپا، چون

آخرین شاه قاجار بیمار بود. در پاریس در بیمارستان تومی، به یاد دارم که ولیمهد محمدحسن میرزا جلو در اتاق بزرگی ایستاده بود. در اتاق یکی چاق و مهربان روی تخت خوابیده بود و می دیدم که همه به او احترام می گذارند و بعضی دستش را، عده ای هم کنار تختش را می بوسند. زیر ملافه سفیدی خفته بود. چندی بعد هم او را دیدم در خیابان فروش که با کلاه و عصایی می رفت و فرنگی ها برایش کلاه بر می داشتند. وضعیتش شباهتی به حال و روز رضاشاه و پسرش در پایان کار نداشت.

اما شاهزاده فرهاد اهل سیاست نیست و سیاست برایش پرده ای و گوشه ای مهجور از دستگاه زندگی است، چنان که وقتی تیمورتاش، نصرت الدوله، داور و سردار اسعد را به یاد می آورد در اوج قدرتش، اوایل سلطنت رضاشاه، باز تصویرش سرشار از هنر است و سیاست را در آن راه نمی توان داد.

«من و بچه های فرمانفرما، به اتفاق بتول خانم [مادر مریم فیروز و منوچهر و عبدالعزیز فرمانفرمائیان] در فرمانیه، در آلاچیق ایستاده بودیم و از دور می دیدیم. نصرت الدوله میهمانی داشت مثل هر هفته و ما از لای شاخه ها چندان که دیده نشویم، یواشکی نظاره کردیم که تیمورتاش در وسط تالار، زیر چلچراغ بزرگی، مثل همیشه یک دست در جیب شلوار ایستاده بود و با فرنگی ها که لابد سفیر بودند گفتگو می کرد، ماشین ها می آمدند و یکی یکی بزرگان را می آوردند. ناگهان قمر رسید، با پیراهنی از پولک و همراهش مرتضی خان نی داود، همه به احترام بلند شدند. نی داود با آن حجب و فروتنی، وقتی صدای سازش در باغ پیچید و صدای قمر، انگار تمام این شکوه و ظاهر آراسته در برابرشان آب شد. ما نمی دانستیم که همه آنها، مقامات، چندی دیگر به دست قوی تری کشته می شوند و چیزی از آنها نمی ماند ولی در عوض هنر است که ماندنی است، صداست که می ماند و آن موسیقی هوش ربا. ما نمی دانستیم در آن زمان، ولی روزگار یادمان داد. فقط هنر و زیبایی است که می ماند.»

فرهاد معتمد در ۹۰ سالگی مدتی است که انگشتانش سیم های تازک سه تار را تاب نمی آورد، اما هنوز هر شب سهمیه ای دارد از گوشه ای در پیانو و البته غزلی از حافظ. او را «شاهزاده هنر» خوانده است مجتبی میثوی. من نیز این عنوان را بیشتر می پندم. و هنوز خطش، شکسته خوش است که پایه از خط امیر نظام و معتمدالدوله گرفته و مزه ای از کلمه استاد نامی دوران دارد و نامه هایش را از زیبایی نمی توان کنار گذاشت. می گوید «افسوس دیگر قلم در کفم قرار نمی گیرد. اما خوب است دیگر، من که تسلیم و شاکرم. قرن بیستم را هم دیدم که تمام شد و هنوز خاطره سالهای اول این قرن را در یاد دارم.»